

## نوروز ایرانی در آیینی ایرانی

بخش نخست

بیاد نوروز های سالم و نیک و سرشار از نشاط دروان کودکی و جوانی ما

\*\*\*\*\*

### پلاس درد و غم در آتش انداز

بهارا شور شیرینم برانگیز  
هنوز اینجا جوانی دلنشین است  
مرا چون رعد و توفان خشمگین کن  
مبین کاین شاخه بشکسته خشک است

شــرار عشق دیرینم برانگیز  
هنــوز اینجا نفس ها آتشین است  
جهان از بانگ خشمم پر طنین کن  
چو فردا بنگری ، پر بید مشک است



بار دیگر نوروز در آستانه ی در ایستاده، سنتی ژرف و زیبا و چند هزار ساله و یادگار نیاکان پاکمان. چرایی و چگونه باشی نوروز را نخست از کتاب «التفهیم» بیرونی خوارزمی، یا ابو ریحان بیرونی می آورم که قلمی ساده و شیوا و نثری سحر انگیز دارد، با یک فارسی خیلی نمکین و قشنگ: (نوروز) نخستین روز است از فروردین ماه و زینجهت روز نو نام کردند، زیراک پیشانی سال نو است، و آنچه از پس اوست ازین پنج روز، همه جشن هاست. و ششم فروردین ماه، نوروز بزرگ دارند، زیراک خسروان بدان پنج روز حقهای حشم و گروهان بگزاردندی و حاجتهای روا کردندی، آنگاه بدین روز ششم خلوت کردند ی خاصگان را. و اعتقاد پارسیان اندر نوروز نخستین آنست که اول روزی است از زمانه، و بدو فلک آغازید گشتن.

### بوی خرد گرایی می آید!

سخن از نوروز است، سنتی زیبا و معنوی. سنتی با پیشینه ای چند هزار ساله و ملی، یادگار نیاکان. اما نه آنگونه که بود و باید باشد. طبیعی هم هست که طبیعی نباشد! وقتی دلخوشی نیست، وقتی بجای آوای نی و دف و چنگ و چغانه صدای شکوه از ستم ها و گرفتاری ها است، وقتی غم نان وجود دارد و اندوه از آسمان می بارد، وقتی پایوران حکومت میهن ات به جای برگزاری این شاد خواری ملی، مستهجن ترین ناسزا ها را به نیاکان ات حوالت می دهند، روشن است که ایران اشغال گشته و گرفتار و مردم دربند آن در چه حال و روری هستند. با اینهمه نکبت اما دل قوی داریم که ایستادگی همچنان هست، و مردم ما هنوز هم نوروز را جشن می گیرند. پاره ای از فرهنگوران اما همچنان نگران، که مباد این یادگار ها از یاد رود، که امروز ماندگاری هویت ملی - تاریخی ما در گرو نگهداشتن همین سنن نیاکانی است

آنان برای فروزان تر کردن آتش مقاومتی که در سینه و دل مردم ما است، از زیبایی های این سنت می نویسند، و از معنویتی که در هر یک از سمبل های نوروزی وجود دارد. این خیلی خوب است! اصلاً نفس بازگشت این به اصطلاح روشنفکران به کیستی تاریخی و آموزه های ملی جای بسی خوشحالی است، حال این کیستی ملی را هر کدام از ظن خود به هر شکلی که می خواهند تفسیر کنند. اگر به سهم خود خوشحالم، برای این است که بسیاری از این گرامیان تا همین چند سال پیش تا حتی سخن از ملی بودن و هویت ملی داشتن را هم مایه ننگ و عقیماندگی می دانستند. حال پدافند آنها از هویت ملی نه تنها جای خوشحالی که جای سپاسگزاری هم دارد. نگارنده که از این بابت از تمامی این سروران سپاسگزاری می کنم

با اینهمه این میان باز یک رند بازی وجود دارد. البته من با مراد کوبیدن کسی به این رند بازی خنک اشاره نمی کنم، بل که در این میحث خجسته و فرخنده، با بهترین آرزوی های درونی برای همه ی هم میهنانم، می خواهم حتی به گونه ای با این سروران رند، احساس همدردی هم بکنم.

این بی مزه بازی این است که بیشتر این بزرگواران، برای نشان دادن زیبایی های نوروز فرخنده، رج زده و بی اشاره ای حتی کوتاه به نوروز های زیبایی که خود دیده اند، شال و کلاه کرده، یک سره به عهد باستان سفر کرده و بیجا با سوزاندن پیه مغز خود از عهد باستان سند و مدرک می آورند. در حالیکه اصلاً نیازی به این سفر های بیهوده و دور و دراز تاریخی نیست. چرا نباید از مشاهدات و تجربیات شخصی خود بگوئیم!

مگر نوروز هایی که خود دیده ایم نوروز نبودند! برای بیان چگونه بودن نوروز و شرح زیبایی های آن ما پیر ها که دیگر نیازی به دور تر رفتن از زمان عمر خود نداریم. هم اینکه ما چگونه بودن یکی از نوروز هایی را که با دیدگان خود دیده ایم را شرح دهیم، چگونه بودن یک نوروز راستین را نیک بیان کرده ایم. نوروزی هایی که از آنچه که در کتابها است بسیار زیبا تر و پر شکوه تر بوده، و همین شهادت ما می تواند برای نسل جوان از هر سند و کتاب و کتیبه ای معتبر تر باشد

از اینها گذشته، در گذر ایام ما دیگر پس از هزاره ها به لحاظ شیوه زندگی اجتماعی آنچه دگرگون گشته ایم که نه قادر به برگزاری مراسم خود به همان شکل نیاکانمان هستیم، و نه اصلاً نیازمند بدینکار. حال ما با امکانات پیشرفته ای که در اختیار داریم، دستمان خیلی باز تر از ایرانیان عهد باستان است. خیلی هم بهتر و با شکوهتر از آنان می توانیم این جشن های سنتی را برگزار کنیم

نگارنده خود نوروز هایی را دیده ام هزار بار زیبا تر از آنچه خوانده ام. ما تا پیش از استقرار این حکومت انیرانی یا شکوه ترین نوروز ها را بر گزار می کردیم. شرح روشن حتی یکی از آن ها که خود شخصاً دیده ایم و در آن شرکت داشتیم هم به هر آنچه که فقط در کتابها نوشته شده خواهد ارزید. پاره ای اما حاضر نیستند حتی کلامی از آن نوروز های زیبا به میان آورند، مبدا که تبلیغی برای نظام گذشته باشد و تأییدی بر اشتباه بودن پیرویشان از ملا ها و شرکتشان در آن فتنه ی ایرانسوز. حیف که همان پاره از هم میهنان ما تنها بخاطر عدم پذیرش یک اشتباه، خود را ناگزیر می سازند که تمام عمر حتی به خودشان هم دروغ بگویند، و همه ی زیبایی های زندگی خود را هم بیالایند، حتی زیبا ترین خاطرات زندگی خود را

پیروی از ملاهای لعنتی بعضی از این طفلکی‌ها را به اندازه‌ای شرمگین و محدود ساخته که جداً گاهی دل آدمی به حالشان می‌سوزد. اینان تمام زیبایی‌های زندگی خود را هم سانسور می‌کنند. توجه هم ندارند که با ارائه‌ی چنین تصویری سراسر سیاه و زشت از گذشته، بیش از آنکه به آن نظام صدمه خورده و سقوط کرده صدمه زنند، به خود آسیب می‌رسانند، بگونه‌ای که نادانسته حتی به نوعی انسانیت خویش را هم به زیر پرسش می‌برند. می‌گویند تا پیش از انقلاب که زمین و زمان پر از زشتی و پلیدی بوده، همیشه هم گرسنه و گرفتار و گریان بوده‌اند. در انقلاب هم که در میانه بلوا و خونریزی، و در کار به آتش کشیدن کشور و خانه و کاشانه خود

پس از پیروزی انقلاب شکوهمند شان هم که جنگ بوده است و آژیر وضعیت قرمز و حملات هوایی و بمباران، رژیم جدید خود آورده هم که به قدری فاشیستی بوده که با بند و تازیانه و زندان ایران را برایشان غیر قابل زندگی کرده. در نهایت هم مجبور به فرار شده‌اند و آوارگی. پس اینجا این سؤال طبیعی پیش نمی‌آید: «کسانی که تمام عمرشان آنچنان نکبت بار گذشته که شخصاً حتی یک لحظه هم خوشی و زیبایی را تجربه نکرده‌اند، پس آخر این انسانهای فلک‌زده اصلاً چگونه می‌توانند زیبایی‌ها و جاذبه‌های زندگی را بشناسند!»؟ بگذریم

باری، درست است که سه دهه بیشتر از سقوط ایران سپری نشده، که این زمان هم در تاریخ حتی از زمان یک چشم بر هم زدن هم کوتاه‌تر است، اما رژیم روضه‌خوان‌ها در همین کوتاه زمان میهن ما را آنچنان به عقب بازگردانده که بلحاظ ظواهر مدنیت، ما دوباره به روزگار پیش از کشف حجاب و حتی پیش از مشروطه بازگشته‌ایم. وارون تمام جوامع بشری هم که بطور طبیعی در حال پیشرفت هستند، رژیم عهد غارنشینی حاکم بر ایران جامعه ما را روز به روز بیشتر به عقب بازگردانده. **یعنی این نظام کاری کرده که بجای اینکه پدران و مادران به دوران آزاد تر و پیشرفته تر فرزندانشان در امروز غبطه خورند، امروزه این جوانان اسیر ما هستند که به دوران آزاد و شاد و سالم و سرشار از شور و نشاط مادران و پدران خود رشک می‌برند!** آزادی‌های فردی و اجتماعی که ما داشتیم، برای جوانان امروزی شاید مانند خواب و رویا و اصولاً غیر قابل باور باشد.

نگارنده بارها اشاره کرده‌ام که نسل ما از آن نسلهای استثنایی در تاریخ است. نسلی که به تنهایی به اندازه شاید بیش از پنجاه نسل گرگونی مثبت و منفی و نشیب و فراز تاریخی دیده. دوران ما یکی از تلخ‌ترین و در عین حال سرنوشت‌سازترین دوران طول تاریخ این ملت کهن بود و همچنان هم هست.

از اینروی، هر یک از ما به تاریخی مستند و گویا می‌مانیم. ما رفتنی هستیم و دیر و زود هم دار فانی را وداع خواهیم گفت، اما تاریخ این کشور و ملت ایران مردنی نیست. ایران بدون ما هم خواهد ماند. انقلاب اسلامی تاریخ ما را از مسیر اصلی خود منحرف ساخت، پس از ما معلوم نیست که این کشور و ملت کارشان به چه دشواری‌ها خواهد کشید. آنچه می‌تواند در سختی‌های آینده بکار فرزندانمان آید، همین آگاهی‌های ما و نوشتن غیر مغرضانه مشاهداتمان است.

چه که آنان اگر گذشته کشور خود را خوب بشناسند، ریشه‌ی مشکلات خود را شناخته و با این شناخت، طبعاً مشکلات میهن خود را آسان‌تر حل خواهند کرد. وظیفه انسانی و ملی به ما حکم می‌کند که مشاهدات و تجربیات تاریخی خود را بی‌کم و کاست برای

تاریخ میهن و نسل‌های آتی آن بجای گذاریم. این نوشته‌های ناب و دست اول کار پژوهشگران نسل‌های آتی را هم برای شناخت گذشته تاریخی ملت خود بسیار آسان تر خواهد کرد. آنها دیگر چون ما مجبور نخواهند بود که برای رسیدن به حقیقت هر رخداد کوچک تاریخی، چشم خود را از تحقیق و بررسی کور کنند. تاریخ علمی است که در آن هر چیز کوچکی ارزش اساسی دارد. حتی ساده‌ترین مشاهدات نسل ما هم برای آیندگان مهم خواهد بود، و یک گواه تاریخی.

باری، آنچه به این نوشته مربوط می‌شود، نگارنده قصد دارم بجای کند و کاوی تاریخی، نوروژهای خود دیده را شرح دهم. تا جوانان می‌دانند که نوروژ سنتی زیبایی ویژه ایرانیان عهد باستان بوده. خوب است که آنها بدانند پدران و مادرانشان این سنت را در بسیاری از زمینه‌ها حتی از کهن ایرانیان نیز پر معنویت‌تر و با شکوه‌تر برگزار می‌کردند. نوروژهایی که نگارنده دیده‌ام اینچنین بوده. یعنی به جهات زیادی خیلی از آنچه در کتابها خوانده‌ام پر جاذبه‌تر و زیبا تر و شکوهمند تر بوده.

نوروزانی که برای نسل جوان امروزی شایع باورناکردنی باشد. اما برآستی چنین بوده. باز هم می‌تواند باشد، باید هم باشد. فقط کمی همدلی و دلاوری لازم است. مراد راستین و آماج این قلم هم از شرح چگونگی برگزاری این آیین بزرگ ملی در گذشته، در حقیقت همین برانگیختن انگیزه و کنش در جوانان است. در این راستا اگر با این نوشته توانسته باشم که حتی به یک جوان هم میهنم هم فقط کمی انگیزه و امید داده باشم، به آنچه می‌خواهم رسیده‌ام و بدان افتخار خواهم کرد.

من هیچ دلم نمی‌خواهد وقتی مردم، میهنم نیز بمیرد. ایران باید باشد. ما اگر هم اشتباه کرده‌ایم، باید شرف نقد از خود را داشته باشیم. اگر در جوانی خوب نزیستیم و نتوانستیم به سرفرازی میهن خود کمک کنیم، دستکم در این سالهای پیری دیگر با شرافت و راستکردار و درست گفتار باشیم. به خود روا مداریم که با نیرنگ و زشتی از این دنیا رویم. و این فقط در گرو شهادت اخلاقی ما است.

من بی‌شعار و از ژرفای دل می‌نویسم که اینک پس از آزادی میهنم، بزرگترین آرزویم این است که پس از مرگم، نامم به زشتی برده نشود. از این رو است که اخلاقاً در گفتار و نوشتارهایم پیوسته شرف گوهر حقیقت را فراچشم دارم، ولو که در آن صد ضرر برایم باشد. من خود را یک ایرانی پاک باخته می‌دانم. جز میهنم دیگر چیزی برایم باقی نمانده تا نگران باخت آن باشم. حال دیگر عشق و عمر و آرزو و شهوت و نام و فکر و احساسم ... همه ایران است و دیگر هیچ .

خنک آن قماربازی که بیاخت آن چه بودش  
بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر

تو به مرگ و زندگانی هله تا جز او ندانی  
نه چو روسپی که هر شب کشد او بیار دیگر

همه عمر خوار باشد چو بر دو یار باشد  
هله تا تو رو نیاری سوی پشت دار دیگر

پس، آنچه خواهیم نوشت یادگار کوچکی خواهد بود برای فرزندان آینده ی ایران که گذشته ی خود را نیک و روشن بشناسند. من این نوشته را در نیمه شب های غربت و تنهایی، بیاد آن روز های سالم و پرنشاط می نویسم.

با این امید که کسی پس از مرگم، به خاطر اینکه در فکر نسلهای آتی هم بوده و آنها را نیز چون فرزندانم از جان شیرین بیشتر دوست می داشته ام، شاخه گلی بر گورم بگذارد. انتظار دیگرم این است که این نوشته را با دل بخوانید که دل درون آن نهفته است.

### راز ماندگاری نوروز

نیابوم اهورایی ما تا کنون بلا های زیادی را از سر گذرانده، فتنه هایی بنیان کن که بی شک حتی یکی از آنها هم می توانست هویت هر ملتی را تار و مار کند. این ملت اما تار و مار که نشد هیچ، بلکه با از سر گذراندن یکی پس از دیگری آن زلزله های تاریخی، دشمنان مهاجم خود را هم یکی پس از دیگری با حل کردن در کوره ی فرهنگ خود از نظر کیستی و منش، کاملاً تار و مار کرد.

بدانسان که هر دشمنی که بدین ملک تاخت، اندکی زمانی بعد، آنچنان تحت تأثیر خلق و خوی این مردم شکست خورده قرار گرفت که با مدرک سازی برای اجداد غیر ایرانی خود، در صدد چسباندن نژاد و هویت آنان به ایرانیان اصیل بر آمد.



بنابر این، هر دشمنی که بر ملک جم تاخت، در انتها بازنده شد. این تاخت و تاز ها البته تغییراتی را در شیوه ی زندگی و باور های این ملت بوجود آورد، اما به دست خود این مردم نه دشمنانش. این دگرگونی ها را خود عنصر ایرانی بود که از پس هر شکستی، در ابتدا از ترس و بعد هم از روی تکرار و عادت بوجود آورد. مانند قرآن بر سفره ی نوروز

نهادن، سرکه بر جای شراب نشاندن و درهم آمیختن سرود های حماسی با مداحی برای علی و عباس در زورخانه ها و دهها و صد ها از این گونه کارها.

هر چه بود و هست، گر چه این ایرانی دیگر همانی نیست که بود، چنانچه اما به اجبار هم ارزشهایی را پذیرفته، و بعضی شیوه های ناپسند را هم در طول زمان بعنوان ارزش قبول کرده، همچنان اما ایرانی مانده. نه مسلمانی این ملت به دیگر مسلمانان شباهتی دارد، نه مقدونی گشته است، نه مغول و نه ترک و نه تازی... ایرانی اگر منحط و بد هم که شده، بدی هایش شباهتی به دشمنان مهاجمش ندارد، حتی این زشتی های او هم از جنس دیگری است. علت ماندگاری ایرانی هم با همه ملت های دیگر تفاوت دارد، که

تداوم این هویت مستقل هم وارون دیگر ملتها، صرفاً ناشی از شجاعت سردارانش در میادین جنگ نیست.

راز ماندگاری این ملت در غنای فرهنگی اوست. فرهنگی ژرف، پر شور و پر رمز و راز و سحرانگیز. ایران و فرهنگ مردم آن به سیاره ای سوزان می ماند که هر که در آن افتاده در اندک زمانی سوخته و به بخار مبدل شده، حتی سخت جان ترین و بی فرهنگ ترین خونریزان تاریخ. شاید زیبا ترین و عارفانه ترین تعریفی که تا کنون از فرهنگ ما بدست داده باشند، تشبیه آن به یک تار بوده. تار آنچنان خوشنوا و جادویی که هر قومی که زخمه ای بدان زده، خود مفتون و شیدای نغمات دل انگیزی گردیده که از این تار سحر انگیز برخاسته.



با وجود اینکه اساس این فرهنگ بر استعاره ها و اسطوره ها استوار است، که هرکدامی از آنها هم به تنهایی خود جهانی از معنا و دنیایی سرشار از زیبایی و معنویت است، لیکن چنانچه بخواهیم از میان تمامی جلوه های این فرهنگ کهن فقط یکی را برکشیده و آنرا اصلی ترین نماد و نمود ماندگاری این فرهنگ معرفی کنیم، بی هیچ تردیدی باید به سراغ نوروز رویم.

نوروز، نمادی که خود نمود همه ی نمادها است. نماد عالم است و هر چه در او است. نماد هستی و پیدایش همه ی کائنات، زمین و آفرینش انسان و طبیعت است. نماد مهر است و دوستی و عشق. نماد رویش، سبزی، رشد، باروری، شکوفایی، تداوم هستی انسان و کیوان و خورشید و هوا و آب و باد و خاک. نماد زندگی است، عشق به انسان، به طبیعت، به زیبایی ها و جلوه های پر جاذبه ی هستی. نماد نور و روشنایی است و نماد انسان و انسانیت و یاری و دستگیری.

کوتاه اینک، اگر کسی خواهان شناخت این فرهنگ باشد، پیش از هرچیزی باید نوروز را بشناسد، و چنانچه فقط همین را خوب شناخت، مادر و ریشه ی این فرهنگ را شناخته است. نوروز به مثابه زمین و دشت این فرهنگ است، با خورشیدی جانبخش چون خورشید دشت ارژن، رود هایی پر آب چون کارون و کرخه و جیحون و ارس، و خاکی حاصلخیز چون خاک خراسان و لرستان و دشت آزادگان و کردستان و آذرآبادگان، که تمامی محصولات فرهنگی این ملت در این پهن دشت سحر انگیز و پر برکت کاشته شده، سبز و بارور گشته، شکوفه کرده و به بر و ثمر رسیده است

پس، بیجا نیست چنانچه بنویسیم هر که این سرزمین و فرهنگش را دوست می دارد، نخستین گام شناخت همین نوروز است. برای آشنایی با اساس و فلسفه وجودی آن هم، مطالعه و بررسی متون تاریخی و آثار بجای مانده از ایران عهد باستان کاری شایسته است. این کوشش همچنین به ما کمک خواهد کرد که با مفهوم معنوی و ژرف سمبل های این سنت اجدادی نیز آشنا گردیم.

مراد این نوشته اما صرفاً چگونگی برگزاری یک شادخواری است. نشان دادن اینکه نوروز را امروز چگونه می توان برگزار نمود. برای این مهم هم هیچ مرجع و مدرکی را مستند تر از خود ما پیران و میانسالان نمی شناسم. باور هم دارم که چنانچه ما فقط به شرح مشاهدات خود از یک نوروز در فضای آزاد اجتماعی قبل از آن فننه بپردازیم، بزرگترین خدمت را به جوانانی کرده ایم که تنها نوروز های قدغن جمهوری انیرانی روضه خوان ها را دیده اند.

گرچه امروزه در اثر ستیز رژیم با هر آنچه رنگ و بوی ملی دارد، دیگر حتی چگونگی شیرجه در آب استخر و خرید لیمو عمانی از بقال سرکوجه و لیف و صابون در حمام زدن مردم ما هم رنگ و بویی سیاسی بخود گرفته، لیکن شرافتاً ما دیگر در نقل هر چیزی از گذشته، تعصب و ایدئولژی را داخل نکنیم. دستکم این حقیقت را انکار نکنیم که نظام گذشته هر کمبودی که داشته اما در ملی بودنش و اینکه بلحاظ گوهری یک نظام ایرانی بود، دیگر جای بحث وجود ندارد. نسل ما در ایران آن نظام، نوروزهایی را دیده که هزار بار از آنچه در تاریخ است با شکوهتر و زیبا تر بوده.

تازه، این در حالی بوده که امکانات ما در سه دهه ی پیش، از امروز خیلی کمتر بود. همان امکاناتی که نیاکان ما یک از هزار آنها نیز نداشتند، امکاناتی مانند وسایل مدرن و بی خطر آتش بازی رنگی با هزار نقش، لامپهای رنگی الکتریکی، بلندگوهای چند هزار وات و اکو و رادیو تلویزیون و سالن های سرپوشید و هزاران امکانات دیگر.

پس ما نه دیگر می توانیم که مراسم باستانی خود را به درستی همانند نیاکان بی امکانات خود برگزار کنیم و نه اصلاً نیازمند این کار هستیم. نوروز امروز ما با توجه به امکانات موجود می تواند خیلی هوشربا تر و پر معنویت تر برگزار شود، چنانکه در پیش از انقلاب چنین برگزار می شد و امید که با آزادی ایران از دست ضحاکیان، از آنچه هم که ما دیده ایم شکوهمند تر برگزار گردد.

از اینرو است که نگارنده بجای کند و کاو در تاریخ کهن، برای چگونگی برگزاری این شادخواری، می خواهم در اندازه ی توان قلم و حوصله ی خود، به تشریح نوروز هایی جادویی بپردازم که خود دیده و از آن ها نهایت لذت را برده ام، نوروزانی که از هریک از آنها دهها خاطره ی خوب و پر جاذبه دارم. پیش از آغاز اما لازم است این را بنویسم که آنچه خواهم آورد، صرفاً شرح مشاهدات شخصی است. پس، اینکه آیا چگونگی برگزاری این نوروز ها با نوروزان عهد باستان یکسانی داشته یا نه، و اگر داشته تا چه اندازه؟ ابداً منظور این نوشته نیست.

## بازگو حالی از آن خوش حال ها

تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صد چندان شود

به نیمه ماه اسفند که می رسیدیم همه چیز دیگر در اوج عطوفت و زیبایی بود. نه فقط زمین و هوا و طبیعت، که زمان و فضا و طریقت آدمیان نیز تازه و دوست داشتنی می شد. گویی آن بهار نیکوچهر و لطیف نه فقط به جنبندگان عالم هستی که به سنگ و کلوخ سخت و بی جان هم دل و جان و روح می بخشید و آنها را نیز مهربان می کرد. باورت نمی شود! در بهاران ما راه که می رفتی زیر پای خودت بجای درشتی و سختی، ظرافت و نرمی پرنیان را حس می کردی. شاید هم ما آن اندازه خوب و با عطوفت می شدیم که حتی سختی ها را هم نرمی حس می کردیم.

بهار که فقط بهار طبیعت نبود، آن بهار، بهار انسانیت هم بود. انسانهای ایرانی، ملتی که در درازنای تاریخ دراز خود همواره نسل پس از نسل از همان زمان شیرخوارگی در گوش هوشش خوانده بودند که ای فرزانه فرزند! بهار فقط بهار طبیعت نیست. بهار یعنی تو! تو هستی که باید دل و جان از چرک بشویی و نو آدمی شوی، که چرکین دلان را نه بهاری است و نه نروزی.

گفته بودند نوروز یعنی از بند اهریمن رستن. پلیدی از درون زدودن و پاکیزه روان گشتن. خود را شست و شوی دادن و پاکیزه تن شدن. جامه نو پوشیدن. دل را به فروغ ایزدی روشن کردن و از درون و برون تازه شدن. مهربان گشتن. با همه آشتی کردن. دیگران را دوست داشتن. بی کسان و مستمندان را یاری دادن. با گل و شیرینی به دیدار بیماران رفتن. با سیگار و پاکت تخمه و آب نبات دیوانه خانه رفتن و چند ساعتی پاک خود را به دیوانگی زدن. گوشت قربانی در میان فقرا قسمت کردن. برای یتیمان لباس نو و برای بیوه زنان بی در آمد آذوقه خریدن، با همه مهربان بودن و به همه لبخند زدن... خلاصه چه بنویسم ای فرزند! که آنچه تو در تاریخ عهد باستان خوانده ای را من سالها و سالها خود به چشم خویشتن دیده و آنرا زندگی کرده ام.

### خانه تکانی

آنچه پیش از هر چیزی در راه بودن نوروز را نوید می داد خانه تکانی بود. تقریباً هیچ خانواده ای را نمی شد یافت که پیش از نوروز، دستی بر سر و روی درون و برون خانه خود نکشد. از میانه دی ماه یا اوائل بهمن خانمها شروع به گردگیری کلی خانه خود، خرید و دوخت پرده های تازه و یا شستن پرده های قدیمی می کردند. دیدن چوب پرده های خریداری شده در دست خانمها و یا آقایان در خیابانها هم از نشانه های نزدیکی نوروز بود. به خانه هر دوست و فامیل که می رفتی کدبانوی خانه را در حال خانه تکانی و شستن و رفتن و نو کردن می دیدی. یا پشت چرخ خیاطی در حال دوختن پرده و احیاناً پیراهنی نو برای خود و حتی رویه برای لحاف ها و بالش ها. بسیاری حتی در آن هوای سرد زمستان فرشهای خود را نیز می شستند.

گویی حتی هر بانوی مکتب نرفته و کتاب نخوانده ایرانی هم از فرهنگ شفاهی و سینه به سینه مادران آموخته بود که اهرمن در چرک و کهنگی می زید و پلیدی را دوست می دارد. این بود که خاتون ایرانی، بیرون راندن دیو از خانه و ساختن فضایی پاکیزه از پلیدی برای شوی و کودکان خود را اولین و مهم ترین وظیفه خود برای استقبال از میر نروزی می دانست.

از اینرو تا آنجا که می شد همه چیز را شسته و رفته و نو و پاکیزه می کرد، حتی شیشه پنجره ها را. پاره ای خود تمام خانه و یا دستکم اطاق پذیرایی خانه خود را نقاشی می کردند، آنانی هم که از بضاعت مالی بهتری برخوردار بودند، رنگین و زیبا سازی خانه خود را به نقاش ساختمان و کاغذ دیواری چسبان می سپردند. بدین سبب هم حتی از چند ماه به نوروز مانده کار و بار نقاشهای ساختمان سکه می شد. بطوریکه شبانه روز کار می کردند. اگر خانواده ای دیر می جنبید، محال بود که دیگر تا پیش از نوروز نقاش ساختمان پیدا کند.

### کمک به دیگر آدمیان

بدون شک پر معنا ترین و انسانی ترین سنتی که در زمان دبستان و دبیرستان ما وجود داشت، سنت خرید رخت نو برای کودکان خانواده های بی سرپرست و یا نادار بود. اواخر

دی ماه که می شد مدیر مدرسه به دست هر کدامی از ما یک نامه می داد. روی پاکت نامه هم نوشته شده بود «از طرف انجمن همکاری خانه و مدرسه». ما وظیفه داشتیم آن نامه را به پدر و مادر خود تحویل داده و رسید آنرا هم بصورت نوشتن جمله ای، نقش مهری، امضایی و یا اثر انگشتی از سوی والدین خود به خانم یا آقا مدیر باز گردانیم. نامه مزبور در واقع دعوتنامه ای بود برای اولیای ما برای شرکت در جلسه ای که هدف و وظیفه ی آن جمع آوری کمک نقدی بود به منظور خرید پوشاک بهتر برای دانش آموزان بی پدر و یا بی بضاعت، خرید و تقسیم آذوقه میان اینچنین خانواده ها و همینطور گرفتن عیدی برای فراش مدرسه که ما او را بابا می خواندیم.

ناگفته نماند که خود حکومت ضد ملی و خائن شاهنشاهی(!) به هدف خرید لباس برای اینگونه دانش آموزان، هر ساله بودجه ویژه ای را در اختیار وزارت فرهنگ قرار می داد. این بودجه میان نواحی مختلف فرهنگی تقسیم شده و آن دوایر فرهنگی هم بسته به میزان نیاز مدارس، سهمیه ناحیه خود را میان آنها تقسیم می کردند. اوایل مدارس فقط تعداد لباس مورد نیاز خود را به وزارت فرهنگ اعلام می کردند و آن وزارتخانه برای کودکان لباس و بسته ای حاوی شیرینی و پول توجیبی برای نروزی می فرستاد. بعد که متوجه شدند لباسهای داده شده دولتی که همگی هم طوسی رنگ و متحدالشکل بود، باعث شناخته شدن کودکان نادار و یتیم شده و موجب خجالت و تحقیر آنان گردیده، شیوه کمک را تغییر دادند. بدین سان که دیگر هر ناحیه فرهنگی بسته به نیاز، بودجه ای را به هر مدرسه می دادند تا خود مسئولان مدارس لباسهایی رنگارنگ و گم برای دانش آموزان نیازمند خود خریداری کنند.

مدارس اما به جز این پول، برای گردآوری پول بیشتر، برای کمک گرفتن از اولیای دیگر دانش آموزان هم تلاش می کردند. هدف هم این بود که هم کیفیت لباسهای اه دایی را بهتر کنند و هم اینکه به همراه لباس برای کودکان بی پدر و نادار در شب عید، به خانواده آنان نیز کمک کنند. البته مسئولان مدارس نهایت سعی خود را می کردند که نام و نشانی خانواده ها و کودکان دریافت کننده کمک گم و پنهان ماند که کسی در این میان خجالت زده نشود.

بسیاری از خانواده ها حتی برنج و روغن و سایر کمکهای جنسی هم به انجمن خانه و مدرسه می دادند که آنان شب عیدی میان خانواده کودکان نادار قسمت کنند. فراموش کردم که بنویسم اعضای این انجمن را هم معمولاً چند تنی از پدر و مادر های خیر و انساندوست شاگردان هر مدرسه تشکیل می دادند و یکی دو تنی از مسئولان همان مدارس، و این انجمن بود که مسئولیت جمع آوری کمک، خرید لباس و تقسیم آنرا بین بی بضاعت ها بر عهده داشت... امیر سپهر  
این نوشته دنباله دارد

---

[www.zadgah.com](http://www.zadgah.com)

[zadgah@hotmail.com](mailto:zadgah@hotmail.com)

